

نشست دوم: خدا در وضع موجود

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

دوشنبه ۸ مهرماه ۱۳۸۷

با نام و یاد خدا و شب به خیر خدمت دوستانی که بعد از افطار قبول زحمت کردند و تشریف آورده‌اند. همه خوش نماز و خوش روزه؛ آخر ماه است و فردا شب هم شب عید است. به جمع، به شب، به ماه سلام می‌دهیم و بحث‌مان را آغاز می‌کنیم. عنوان بحث همان‌طور که قبلاً عنوان شد باب‌بگشا است به این مفهوم که دری را کسی به ما گفته تا دق‌الباب کنیم، ما آرام آرام برویم دری بزینم، ببینیم چه خبر هست چه خبر نیست. مشکلی از مشکلات ما با دق‌الباب حل می‌شود یا خیر؟ بحث شب اول آغازگاه بود که می‌بایست نقطه‌چینی در آن برای مقدمات ترسیم می‌شد. سعی می‌کنیم ظرف مدت کوتاهی بحث آغازگاه را پیوند بزینم با بحث امشب. عنوان بحث امشب «خدا در وضع موجود» است. در حقیقت ببینیم خدا کجای کار است؛ هم در حاکمیت، هم در جامعه، هم در نیروها و هم در خود ما. ذیل عنوان «باب‌بگشا» یک پراتنز با یک عبارت وجود دارد؛

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه،

مستمر [و نه موردی]،

همه‌گاهی [و نه مناسبتی]،

استراتژیک [و نه تاکتیکی]

با خدا

از این چنین رابطه‌ای هم خودمان دور هستیم، هم جامعه‌مان دور است؛ ببینیم چطور می‌توانیم آرام آرام از این بحران خارج شویم. شب اول عنوان شد که مستقل از ما سه «گاه» وجود دارد. گاه، پسوند پرکاری است در ادب پارسی:

زمان‌گاه : شب

منزل‌گاه : حسینیه

موعدگاه : رمضان

انسان‌گاه : ما

شب، منزل و ماه همگی مضراب‌های خودشان را می‌نوازند. مضراب هم صدا دارد و هم پژواک. ما یک مقدار خودمان را فراموش کرده‌ایم؛ ما هم اگر به خصوص «جمع» باشیم یک پای کاریم و بیرون از هستی نیستیم. شب وجود دارد، حسینیه، محل آموزش وجود دارد، موعدگاه هم رمضان است؛ حال اگر رمضان هم نباشد ماه‌های بعد هم به نوعی ماه کیفیت است؛ چون هستی از خودش کیفیت متصاعد می‌کند و خدا هم کیفی‌پرور است تصاعد کیفیت و تراوش صرفاً به این ماه منحصر نمی‌شود. ما هم در حد خود و قواره‌مان صاحب کیفیتی هستیم. اگر مضراب ما هم صاحب پژواک شود و به مضراب شب و به مضراب ماه و به مضراب مکان ضمیمه بشود یک چهارگاه ایرانی با چهار مضراب راه می‌افتد. مضراب ما ممکن است از مضراب هستی سطحش پایین‌تر باشد - که هست - اما ما نیز برای خودمان دارای سطحی هستیم. بحث گذشته را از

پرسش‌ها؛ تشکیک‌ها؛ چند و چون‌ها؛ زمزمه‌ها و زمزمه‌های درون‌مان

شروع کردیم که در جلسه‌ی قبل به طور تفصیلی بحث شد. فشرده‌ی پرسش‌ها این بود که آیا جهان میدان حیرانی است؟ عصاره‌ی تشکیک‌ها این بود که آیا خدا خالق اول و یک مهندس آغازگر به مرخصی رفته است و دیگر نقشی در هستی ندارد؟ چند و چون هم به این است که آیا ما رهاییم، محرومیم، بی‌حامی هستیم، در سبک هستی چرخ می‌خوریم و فرجام‌مان مشخص نیست و زمزمه‌ها هم این بود که آیا دعوت‌های خدا تعارف است یا نه؟

بحث آغازین را با این پرسش‌ها و تشکیک‌ها و چند و چون‌ها و زمزمه‌ها و زمزمه‌های درون شروع کردیم. حال، ما در وضعیت بحرانی به سر می‌بریم. سعی می‌کنیم بحران را امشب در حد توان و وقت باز کنیم اما ما ضمن حمل پرسش و تشکیک و چند و چون

در پی یافتن یک روزنی برای خروج از وضعیت بحرانی‌مان نیز هستیم. تردید و تشکیک و بحران، محل اتراق نیست، منزل‌گاه نیست. انسان نمی‌تواند در بحران جا خوش کند و منزل بگزیند. این جا خوش کردن‌ها و اتراق در بحران‌ها نه سنت هستی است و نه سیر و سنت انسان. انسان بحران پیدا می‌کند، بن‌بست پیدا می‌کند اما یک ویژگی کرگدنی هم داراست؛ کرگدن وار شاخ‌زده و بن‌بست‌ها را شکسته و کوجه‌ها را باز کرده و افق به روی خود باز نموده است. ما هم در حد خودمان می‌خواهیم این کار را بکنیم و ان‌شاءالله از این بحران خارج بشویم. در پایان بحث پیشین، این گزاره مطرح شد که آیا خدا قابل گفتگوست و می‌توان با او معاشرت کرد یا نه؟

حال آرام آرام به گلوگاه بحث امشب‌مان وارد می‌شویم: «خدا در وضع موجود». مقدمتاً لازم است اشرافی به وضعیت و دوران پیدا کنیم و در نهایت به بحران پیچ در پیچ موجود راه ببریم. لذا ضروری است تا مقدمتاً وضعیت را بشناسیم، دوران را شناسایی کنیم و آخرالامر بحران را در میان بگذاریم و روی آن تدقیق کنیم. وضعیت‌شناسی را آرام آرام به این سمت ببریم که خدا کجای وضع موجود است؟ ما نمی‌خواهیم برای خدا وضعی مشخص کنیم؛ در حقیقت خدا منتشر است، واقعیت سترگ مستقل از ذهن ماست. اما در شرایطی که ما در دهه‌ها و سال‌های اخیر به سر برده‌ایم، موجب شده در دالان‌های اسکولاستیکی، پیچ در پیچ و تو در تویی به سر بریم و خدا را در وضع موجود گم کنیم یا موجب شک و تردید قرار دهیم. حال با این تذکر ببینیم خدا کجای وضع موجود جامعه‌ی ماست.

▪ جریان‌های واقعاً موجود در وضع موجود عبارتند از؛

جامعه‌ی کل

حاکمیت

نیروهای فکری - سیاسی

نیروهای اجتماعی

نسل نو

جامعه‌ی کل اصطلاحی است که از آقای مهندس سبحانی قرض می‌گیریم. ایشان به درستی معتقدند که مستقل از افراد و گروه‌های موجود در جامعه، جامعه‌ی کل هم به

اعتبار عقیده‌ی کلانی که دارد، سیری که طی کرده، تاریخ و پیشینه و فرهنگی که دارد، خودش یک کل است و تحلیل عینی و مشخص از شرایط میسر نیست مگر آنکه در کنار تحلیل نیروها و افراد جامعه، تحلیلی هم از جامعه‌ی کلان و کل داشته باشیم. لذا جامعه‌ی ایرانی یک کل است؛ ذیل جامعه‌ی ایرانی، ما یک حاکمیت داریم که هم مذهبی است هم ایدئولوژیک؛ در عین حال ادعاهای ویژه‌ای هم دارد و نیروهای فکری - سیاسی که بخشی از آن‌ها پرپیشینه‌اند بخشی هم کم‌پیشینه، بخشی نحلّه هستند و بخشی هم نیرو. نیروهای اجتماعی هم داریم که از دیرباز مستقل از حاکمیت و نیروهای سیاسی فعال بوده‌اند و هستند و شاید بشود گفت در حال حاضر فعال‌ترین و زنده‌ترین نیروهای جامعه‌ی ما هستند. یک نسل نو هم داریم که بین نیروها و حاکمیت و جامعه‌ی کل در گردش است و آرام آرام دارد جای خود را باز می‌کند.

چون همه‌ی ما در جامعه‌ی کل قرار داریم و به روزمره آن را لمس می‌کنیم، توصیف آن نیازی به مطالعه‌ی ویژه ندارد و محصول لمس و اصطکاک‌های روزانه‌ی خودمان است. لذا تنها باید یافته‌های ذهنی خود را مرتب کنیم.

جامعه‌ی کل؛

- انسان‌های فردمدار
- قول‌های بی‌قرار
- توافقی‌های ناپایدار
- زبان بی‌جلودار
- آشفته‌گی بازار
- گمگشتگی اعتبار
- رزق، سفره، نان مساله‌دار
- مرام کاسبکار
- فاصله با تولید - بی‌رغبتی به کار
- روابط بی‌حریم - بی‌مهار
- خط قرمزهای بی‌پاسدار
- کین‌دار - نه مهردار

- فساد باردار
- سوتهدلی - افسردگی
- هم‌گرایی‌های بزنگاهی
- نوع‌دوستی موسمی

● جامعه‌ی ما در حقیقت، جامعه خرده خاک‌شیری است؛ به این مفهوم که آن وحدت عمومی و کلی که در فرازهای قبلی داشت یا در فرازهای نزدیک‌دستی مثل انقلاب، مثل ابتدای جنگ، مثل همین دوران هشت‌ساله‌ای که به اصلاحات موسوم شد (به خصوص سال‌های ۷۵، ۷۶) اکنون ندارد. متشکل است از انسان‌هایی که مدارشان فرد خودشان است. هر کس پرگاری دست گرفته، پرگاری که دیگر اجتماعاً لازم نیست؛ دور طیف‌ها، دور خانواده و محله‌ها و نهایتاً ایران نمی‌چرخد. تنها دور خود ما می‌چرخد. شاید غلو باشه اما نوعاً پرگارهایی داریم که خود فرد مدارش است و به تعداد افراد هم پروژه فردی تعریف شده. اگر داخل خانواده‌ها را هم نگاه کنیم پروژه‌ی جمع‌ی‌ای که خانواده به کجا می‌رود خیلی مشخص نیست؛ حدود سی سال قبل سه بار سفره پهن می‌شد؛ سر سفره محل بحث بود و محل فحوص بود و بعد از ناهار چای آورده می‌شد و سفره یک دو ساعتی پهن بود و درد دل‌ها و گلایه‌ها و صحبت‌ها و رهنمودها و رابطه‌ی کوچکتر بزرگتر و همزیستی‌ها، آنجا رقم می‌خورد. حال آن سه سفره جمع شده، الان نه صبحانه‌ای در کار است و ناهار هم هرکس در بیرون از خانه ساندویچ خودش را گاز می‌زند، شب هم که یکی یکی می‌آیند و خسته، در یخچال را باز می‌کنند و هر کس خودش تغذیه‌ی فردی می‌کند و منزل تبدیل به خوابگاه شده. به نسبتی که منزل از رستگاه به خوابگاه تبدیل شده و آن سفره‌ها جمع شده و به یک دستمال فردی مبدل شده، انسان‌ها در جامعه‌ی ما فردمدار شده‌اند؛ پیش از این هر فردی مدارهای متعددی پیرامون خودش می‌دید به این مفهوم که خانواده‌ای بود، فامیل بزرگتری بود، بزرگتر فامیلی بود، محلی بود، معتمد محلی بود، باشگاهی بود، راسته‌ای بود، گذری بود، مدرسه‌ای بود، ناظم دلارامی بود و... ولی الان آن مدارها به علل مختلف که تشریح آن از حوصله‌ی جمع خارج است، جمع شده و هر کسی مداری فردی برای خود دست و پا کرده است.

● قول‌ها هم قراری پشتش نیست؛ قبلاً قول‌ها قراری پشتش بود، به قول قدیمی‌ها قواره‌ای پشتش بود؛ قول، قول بود. هم با دست لمس می‌شد، هم تار سیبل گرو گذاشته می‌شد و هم اراده‌ای و اعتباری پشتش بود. ولی الان قول‌ها بی‌قرار است و دست‌ها هم، دست سابق نیست. وقتی با میان‌سال‌ها هم که دست می‌دهی حس می‌کنی دست یک دختر بچه دوازده سیزده ساله را لمس می‌کنی. دست‌ها فقط تلق و تلوق به هم می‌خورد و اینکه میثاقی و عهدی در این دست به دست شدن، موجود باشد، لمس نمی‌شود.

● توافقی‌ها هم طبیعتاً مرتب بر این قول‌های بی‌قرار، ناپایدار است.

● زبان بی‌جلودار است؛ به نسبتی که اوایل انقلاب هر کس جلودار زبان خودش در جامعه و در معبر بود، الان این‌طور نیست. اکنون در کمترین برخوردی که بین افراد پیش می‌آید؛ چه در تصادم‌های راندگی، چه در پیاده‌رو وقتی شانه به شانه می‌شویم، بین بزرگتر و کوچکتر در خانواده، زبان بی‌جلودار است و هر کس مجاز است به طرف مقابل تهاجم بورزد، اهانت کند. اکنون رگه‌ها و بارقه‌های فرهنگ لمپنی را در کوچه و خیابان و همه جا لمس می‌کنیم.

● بازار جامعه‌ی ایران آشفته است؛ یک بازار واحد نیست مثل نهضت ملی که یک کالای واحد با حمایت و منش مصدق وسط بیاید یا یک کالای واحد دهی ۵۰ با منش نسل نو وسط بیاید یا کالایی در دوران انقلاب که سراسری‌ترین کالای دوران‌های ایران بود در راسته‌ی بازار ملی قرار بگیرد. الان بازار مکاره است؛ هر کسی پنج‌شنبه بازار و جمعه بازار خودش را دارد و این بازارها به هم متصل نیست.

● اعتبار هم در این بازار گم گشته است؛ در این چند سال گذشته به خصوص در سال ۸۶ رکورد چک‌های برگشتی و سفته‌های واخواستی را پیش رو داشتیم. دولت، که بنا بود دولت اخلاقی باشد با شهامت سه روز پیش اعلام کرد که نسبت چک‌های برگشتی در سال ۸۶ نسبت به سال قبلیش، ۶۴ درصد افزایش پیدا کرده است. در حالی که قبلاً در بازار، مهر اعتبار داشت، بازاری اعتبار داشت، بعضی کمپانی‌ها بودند اعتبار داشتند ولی الان اعتباری وجود ندارد.

● در مورد رزق، سفره و نان هم قبلاً یک حلال و حرامی هم ایرانی، هم مذهبی وجود داشت. (تصور نشود که حلال و حرام، فقط شرعی است؛ مقدم بر مذهب و اسلام، ایران هم برای خودش اصولی داشته که الان تنها در گنجی و ویت‌ترین‌ها رفته است؛ رزق پاک و

سفره‌ی شفاف و نان برکت‌دار، هم سنت ایران بوده و هم سنت مذهبی بود که بعداً به ایران آمد. ولی الان رزق و سفره و نان مساله‌دار است و به نظر نسل نو حرام و حلال کردن در سفره یک مضحکه‌ی نوستالژیک است.

● مرام‌ها کاسبکارانه است؛ به نوعی هر کسی تجارت‌خانه‌ای برای خود درست کرده، هر کس اهل محاسبه است، محاسبه‌های فردی می‌کند و محاسبه‌های جمعی کمتر جریان دارد.

● جامعه‌ی ایران با تولید فاصله گرفته است. و نسبت به کار بی‌رغبت است. هر کس محل زندگی و محل کارش را نگاه کند از راسته‌هایی که رد می‌شود مشخصاً می‌بیند که در ده پانزده سال گذشته، خیلی تحول و تبدل پیدا کرده؛ داروخانه‌ها تند تند باز می‌شود، لوازم خانگی و طلافروشی و شکم‌سرا؛ همه‌ی خرده تولیدها از حاشیه‌ها و شهرها در حال جمع شدن هستند و همان‌طور که گفته شد با تولید در حال فاصله‌گیری جدی هستیم و بی‌رغبت به کار. جویندگان کار بیشتر دنبال کارهای خدماتی‌اند حتی بچه‌های نسل جدید. در چند شهر که سال‌های ۸۵، ۸۶ رفتیم و به بنگاه‌های کارایی مراجعه کردیم، مشاهده کردیم که حدود ۸۵ درصد مراجعان دوست دارند تحصیل‌دار بشوند، خدماتی بشوند، حراستی بشوند؛ در حقیقت بنشینند جایی رادیویی گوش کنند، تلویزیونی نگاه کنند، اگر منشی هستند با کامپیوتر تخته‌نردی بازی کنند و فال ورقی بگیرند. فضا عموماً این‌طور است.

● در روابط هم چه در سطح خانواده و چه بیرون از آن، پدیده‌هایی را می‌بینیم که حکایت از بی‌حریمی و بی‌مهاری روابط دارند. پدیده‌های چندهمسرگزینی (قبیحش اصلاً ریخته شده است؛ تلویزیون نظام هم قبیحش را ریخته؛ یک حیاط‌خلوت‌هایی را برای مرد پذیرفته‌اند که عرصه‌ی زندگی را در بر گرفته؛ قبلاً حیاط‌خلوت‌های کوچک و دزدانه‌ای وجود داشت اما الان عادی شده است و دیگر کوچک و کریدور نیست بلکه کل زندگی را تحت‌الشعاع قرار داده است) یا پدیده‌ی همسرکشی با هم‌دستی رفیقه که هر روز در مطبوعات می‌بینیم که همگی نشان‌دهنده‌ی روابط بی‌حریم و بی‌مهار است.

● خط قرمزهای جامعه هم مثل حریم و حرمت و شرم و احترام به بزرگتر و... در حال پاک شدن هستند.

● جامعه در درونش عموماً کینه پرورش می‌دهد نه مهر. جامعه بیشتر کین‌دار است و کمتر مهردار.

- یک فساد بارداری هم در سطح جامعه می‌بینیم که قبضش ریخته است.
- در کنار این موارد بالا سوت‌دلی و افسردگی هم با عنایت به نرم‌های مصرف دارو خصوصاً قرص‌های آرامش بخش و خواب و اعصاب و... قابل ادراک است.
- موارد گفته شده تصویر عمومی جامعه‌ی ماست. ما بنا نداریم برای جمع مرثیه بخوانیم و جمع را به گورستان ببریم؛ ولی این موارد را در روزمره، و شب‌ها کابوسش را می‌بینیم. البته طیف‌هایی هستند که هنوز اصول دارند و صاحب منش [هستند]. اگر جامعه‌ی ایران هنوز فرو نریخته به اعتبار این‌هاست. اگر هنوز جامعه‌ی ایران سرِ پاست به خاطر ته‌مانده‌ی امید و منشی است که از گذشته‌ها باقی مانده است.
- اما همین جامعه‌ی کل ما یک هم‌گرایی‌های بزنگاهی دارد که در سیل و زلزله و پیروزی‌های ورزشی و... قابل تجلی است.
- جامعه همچنین دارای نوع دوستی‌های موسمی است.
- حال همین هم‌گرایی‌های بزنگاهی و نوع دوستی‌های موسمی که باقی مانده غنیمتی است برای وصل مجدد ما به هستی و حیاتی که آرام آرام از آن در حال خروج هستیم.

از جامعه‌ی کل که عبور کنیم به سازمان‌یافته‌ترین و شکل‌یافته‌ترین و رسمی‌ترین نهاد جامعه که در همه جا نهاد حاکمیت است، می‌رسیم. این حاکمیت هم، حاکمیتی نبوده که ساده به وجود بیاید و محصول اتفاق و تصادف باشد. مثل رضاشاه محصول کودتای سوم اسفند باشد یا مثل پسرش محصول کودتای ۳۲ باشد یا مثل مشرف در پاکستان. اما می‌بینیم این حاکمیت در سیر خود به چه نقطه‌ای رسیده است؟

حاکمیت؛

- انقلاب با نام خدا
- حامل آرمان مشروطه تا پنجاه
- داعیه‌ی ملکوت اعلا و ام‌القرآ
- به طور تاریخی ملجا و پناه
- به سرعت از نهضت به نظام
- مقدس کردن نظام
- ایدئولوگ؛ از مطهری تا به کجا؟
- بدنه؛ از شریعتی تا به کجا؟

- عنصر تکلیف
- برخورد با برون؛ تصفیه در درون
- خودی - غیرخودی؛ نظام سه‌شهروندی
- انحصار محض
- ورود بی‌محابا به عرصه‌ها
- قداست فرم - سرنوشت محتوا
- اخلاق حاکمیتی

● این حاکمیت محصول انقلابی بود که به قول اوریانا فلاچی با نام خدا آغاز شد. انقلابی که با رویکردی جدی به مدیر هستی بود.

● این حاکمیت بنا بود حامل آرمان‌های مشروطه تا دهه‌ی ۵۰ باشد. به هر حال از مشروطه تا دهه‌ی ۵۰ در جامعه‌ی ما اتفاق‌های ویژه‌ای افتاده بود. پدران آرمان‌خواهی داشته‌ایم، پدران آرمان‌خواه را یک بار رضا شاه سرکوب کرد. در دوران سرکوب، کوچک‌خانی بلند شد و نهاد مقاومتی درست کرد؛ سرش را داد، سرش یخ‌زده وسط جامعه‌ی ایران ماند و انگیزه‌بخش شد. بعد نوبت به نهضت ملی رسید؛ مرد شریفی وسط میدان آمد و نیروها را فراخوان داد. بعد از کودتا نهضت مقاومتی بود، عرقی، رنجی، رشکی، خونی، آرمانی، شوقی. در دهه‌ی پنجاه، دف تاریخ به دست نسل نو کیفی افتاد؛ حسینیه آموزشگاه شد، حنیف‌نژادی آمد، خیابانی نمناک شد، میدان تیر چیتگری برپا شد و... ورای همه‌ی این‌ها انقلابی برپا شد؛ انقلاب خود به خودی نبود و حامل آرمان مشروطه تا دهه‌ی پنجاه بود.

● علاوه بر سیر برپایی انقلاب، خود این حاکمیت هم بعدها داعیه‌ی ملکوت اعلا و ام‌القرا کرد و خودش را وسط تاریخ قرار داد.

● جریان روحانیت قبل از انقلاب و از دوردست‌ها تا انقلاب، به طور تاریخی اقطاب روحانیت، ملجا و پناه مردم بوده‌اند. در جامعه‌ای که نه حزبی بوده، نه صنفی بوده و نه مرجع اجتماعی‌ای وجود داشته، بالاخره این روحانیت یک ملجا تظلم بود. روحانیتی که پس از انقلاب، نظام تشکیل داد.

حاکمیت جمهوری اسلامی با چهار عنصر یاد شده به صحنه آمد اما اتفاقی که افتاد:

● حاکمیت یک دو سرعتی گذاشت برای تبدیل شدن از نهضت به نظام. در کوبا آهنگ تبدیل از نهضت به نظام ده پانزده سالی طول کشید. اما در اینجا زمان تبدیل نهضت به نظام در حد فاصل ۵۷ تا ۶۰ بود. نظام جمهوری اسلامی کورس گذاشت که سریع‌تر از همی حاکمیت‌های بر انقلاب سوار شده، به سرعت از نهضت به نظام تبدیل شود.

● در همین سیر، نظام مقدس شد. به مقدس بودن نظام هم نخست‌وزیری که در دهی ۶۰ رییس دولت بود و قبل از انقلاب هم پیشینه‌ی روشنفکری داشت، اول بار تاکید ورزید. وی در یک سخنرانی عمومی عنوان کرد که نظام جمهوری اسلامی مقدس است. بعد هم که مقدس شد، فی‌الواقع کسی نتوانست به آن نزدیک شود. عموماً هم باور کردند مقدس است و خود نظام توهم مضاعف داشت که مقدس است.

● قدیمی‌ها می‌گفتند «ان‌شاءالله عاقبت به خیر بشی»؛ در حقیقت دیدن این سیرها به انسان نشان می‌دهد که عاقبت به خیری و فرجام خوشی به چه معناست! این نظام که سر کار آمد ابتدا ایدئولوگش مرحوم مطهری بود. اما در سیر طی شده، مصباح به ایدئولوگ نظام تبدیل شده است. تحلیل سیر تبدل از مطهری به مصباح، خود زمینه‌ی چند جلسه بحث است.

● بدنه‌ی نظامی هم که ۵۸ و ۵۹ تشکیل شد و نهادهای نوپای آن مثل جهاد و سپاه و نیروهایی که به روستا رفتند و هیات‌های هفت نفره و... این‌ها بدنه‌ی نظام بودند که از شریعتی و دهی ۵۰ ایران ارتزاق می‌کردند. فرهنگ ساده‌زیستی و فرهنگ دلیری و فرهنگ شهادتی را که ناشی از فرهنگ دهی ۵۰ ایران بود، حمل می‌کردند. الان ببینید این سیر به کجا رسیده؟! خیلی خیلی سریع از سال‌های ۶۰ - ۶۱ مبتلایش کردند. مبتلایش کردند به سفر حج و سوریه و رانت‌خواری و بعدها به موبایل و ماشین و کلاس کنکور اختصاصی و... یعنی الان یک ۱۷ - ۱۸ ساله‌ی بسیجی درون جمهوری اسلامی برایش سیر حامی‌پروری تمهید می‌بینند. در حالی که از اول، بدنه این نبود؛ بدنه به روستا رفت؛ بدنه به جبهه رفت؛ خیلی از بدنه به زندان‌ها نرفتند؛ بدنه‌ای بود که از انقلاب برخاسته و کیفی و پاک‌نهاد بود. سرنوشت بدنه را هم باید ببینیم چه شد و چطور مبتلا شد؟

● وجه دیگر حاکمیت، عنصر تکلیف آن است. همه چیز در این سی سال تکلیف و تکلیف و تکلیف بود.

● برخوردش با بیرون از خودش در ذهن همه هست و ما هم اینجا بحث سیاسی نداریم و فقط داریم توصیف می‌کنیم. از سال ۵۷ تا الان چند سیکل تصفیه شد و حداقل سه بار هم در درون تصفیه صورت گرفت. از همان سالهای ۵۹، ۶۰ از دولت موقت و بنی‌صدر تا جلوتر به آقای منتظری رسید و بعد به کرباسچی و نوری و عباس عبدی و حجاریان رسید و معلوم نیست که تا کجا قرار است پیش رود؟! برخورد با بیرون و درونش مبرهن است.

● نظام، خودی - غیر خودی‌ای وضع کرد که بیانگر یک نظام سه شهروندی است؛ اول اقطاب جمهوری اسلامی، بعد طیف‌های حامی و سپس بقیه مردم.

● نظام از آغاز یک انحصارطلبی محض را پیشه کرد و چیزی مثل والیبالیستی که شش حرکت را بخواهد خودش انجام دهد، خودش سرویس بزند، خودش ساعد بگیرد، خودش آبشار بزند، خودش دفاع روی تور برود، خودش دوبله بزند و خودش جاخالی بیندازد. هفت شبکه‌ی تلویزیونی، نُه شبکه‌ی رادیویی، چندین روزنامه و... همه متعلق به او.

● مورد دیگر ورود بی‌محابا به همه‌ی عرصه‌ها بود. همه‌ی عرصه‌های خصوصی، فکری، اتاق خواب، لباس و... درحقیقت حریمی باقی نگذاشت.

● قداست فرم و سرنوشت محتوا هم خود، سرنوشت دردناکی است.

● اخلاق حاکمیت هم به جایی رسیده که سخنگوی دولت دروغ بین می‌گوید. روز قبل، فلان وزیر استعفا داده اما سخنگو، آن را دروغ سبزه عنوان می‌کند.

این موارد جملگی وضع حاکمیت را نشان می‌دهد. حاکمیتی که ابتدای انقلاب ایدئولوگ‌ها و رهبرانش به حرکت جوهری اذعان داشتند. حرکت جوهری پذیرش این مهم است که جوهر انسان و پیرامون انسان که عرض است، دایم در شناست؛ دایم سیلان و خلجان دارد. هیچ پدیده‌ای وضعیت ثانیه‌ی قبل خود را ندارد. اگر این نظام به این اعتقاد داشته باشد دکه‌های ما می‌بایست خیلی پر روزنامه‌تر باشد؛ احزاب ما فعال باشند؛ جامعه‌ی ما باید سر زنده باشد و... در حقیقت اگر کسی حرکت جوهری را بپذیرد، دیگر مجوز فعالیتی معنا ندارد ولی حرکت جوهری، روکشی بود بر حاکمیتی که از آن وضعیت به این وضعیت مبدل شد.

حال به نیروهای فکری - سیاسی می‌رسیم:

نیروهای فکری - سیاسی؛

- توقف تولید دورانی
- فاصله با آخرین دستاوردها
- ناقل - موزع
- فیکسیسیم مدرن؛ مرز با حوزه؟
- درون‌پوکی
- استعداد فرقه شدن
- مبارزه، مرادف بده - بستان
- تشکیلات در شیب باند
- نهان‌کاری
- آموزگاری؟ پدری؟
- منش دستخوش فروکش
- مدل زیست؟
- ایده؟ ره‌یافت؟ بشارت؟
- کم‌امید - ناامید
- بسندگی
- حس نوستالژیک

● نیروهای فکری - سیاسی توقف تولید دورانی دارند و می‌توان گفت عمده تولیدات جامعه‌ی روشنفکری ما (اگر از خرده‌ها و متوسط‌ها بگذریم) به دهه‌ی ۵۰ برمی‌گردد. روشنفکران جامعه‌ی ایران در دهه‌ی ۵۰ بسیار زنده بودند؛ در همه‌ی وجوه نه فقط مبارزاتی؛ فیلم و تئاتر و داستان و موسیقی و... . حال نیروهای فکری - سیاسی یک توقف تولید دورانی دارند. در حقیقت اگر در دهه‌های ۲۰، ۳۰، ۴۰ و ۵۰ کارگاهی راه انداختند که آن کارگاه پشوانه‌ی حرکت‌ها بود، پشوانه‌ی نهضت ملی بود، پشوانه‌ی انقلاب ۵۰ بود اما الان کارگاه مثل تولید اقتصادمان از کار افتاده. به قول مولوی «کارگاه جای باش عامل است» اکنون جای باش عاملی وجود ندارد.

● این جامعه ناقل است و موزع؛ یعنی مدام نقل می‌کند گذشته‌های خود را و ادبیاتی که از آن سوی مرزها می‌آید. و موزع است یعنی توزیع نشریه می‌کند به جای اینکه خودش تولید بکند.

● جای پرسش است که ما از ابتدا با حوزه مساله و مرز داشتیم، مساله بر سر شخص و عمامه نبوده است. مساله در حقیقت سر روش تحقیق‌شان بود، سر روش پژوهش‌شان بود و سر اسلوب‌شان بود که مجموعاً فیکس بود. اهل نقل بودند. حال سوال این است که جامعه‌ی روشنفکری ما کجاست؟ مرز روشنفکرها که ما هم خود جزو آنهایم با حوزه چیست؟ جامعه‌ی روشنفکری هم به فیکسیسم مدرنی دچار شده است.

● این جامعه درون‌پوکی پیدا کرده است.

● استعداد فرقه شدن پیدا کرده است در حالی که قبلاً این‌طور نبود. مولوی تمثیل‌های خیلی کیفی‌ای دارد. می‌توان گفت مولوی مترجم هستی است. آنچه در هستی و پیرامونش می‌گذشته است خوش دیده و خوش، آهنگینش کرده :

همه غوطه‌ها یخوردی، همه کارها بکردی

منشین ز پای یک دم، که بماند کار دیگر

وضعیت نیروهای ما در دهه‌های ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰ این‌گونه بود. دایم اردوی کار تشکیل می‌دادند. دایم در کار بودند و به قول مولوی غوطه‌ور در کار بودند؛ این پروژه تمام می‌شد، پروژه‌ی دیگر؛ این طرح تمام می‌شد، طرح دیگر؛ وضعیت روشنفکری ما مثل دوی امدادی بود؛ چند نسل کیفی آمدند و جامعه را متحول کردند. ولی الان درون‌پوک شده و کار جدی‌ای صورت نمی‌گیرد؛ نیروها استعداد فرقه شدن دارند؛ فقط این‌طور نیست که جمهوری اسلامی مانع تحول است؛ تحول اگر بجوشد و بخواهد بالا بیاید کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. حال، در درون، جوششی نیست؛ سماوری غل‌غل نمی‌کند. نمی‌شود مدام با استکان، آب سرد از بیرون داخل سماور ریخت؛ بلکه سماور یک آرتزینی^۱ است که از درون می‌جوشد و بالا می‌آید. جوششی که حدوداً پنج دهه در

۱. منبع آرتزین (Artesian) گونه‌ای منبع است که یک جریان آب دایمی را تامین می‌کند. در منبع آرتزین، آب با فشار مربوط به موازنه‌ی آب‌های ساکن (فشار هیدروستاتیک) مجبور به بالا آمدن از دهانه‌ی منبع می‌شود بدون اینکه نیاز به وارد آوردن نیروی دیگر باشد.

جامعه‌ی روشنفکری وجود داشت. الان دوران بی‌دستاوردی است و نیروها خودشان دارند خود را در یک ویتترین جای می‌دهند. صرفاً مانع جمهوری اسلامی مطرح نیست و ما نمی‌توانیم فرافکنی کنیم و بگوییم مشکلات به خاطر سر کار بودن این نظام است.

● مبارزه در سال‌های اخیر از سوی نیروها بده - بستان تعریف شد. نه روشی، نه منشی، دیده نمی‌شود.

● تشکیلات‌ها آرام آرام سیر باند شدن را طی می‌کنند.

● پنهان‌کاری‌ها بیشتر از شفاف‌کاری‌ها است.

● آموزگاری و پدری دیده نمی‌شود. آموزگاری از نوع مصدقی و پدری از نوع طالقانی در جامعه‌ی ما دیده نمی‌شود. اگر از سطح رهبران هم عبور کنیم مثلاً آموزگاری دهخدايي،... این تیپ‌ها هم دیده نمی‌شود؛ پدری استادکارها در حوزه‌های مختلف هم کمتر دیده می‌شود.

● در حقیقت جامعه‌ی روشنفکری آرام آرام از لحاظ منش هم دستخوش فروکش شده است.

● نیروها یک مدل زیست جدی ارائه نمی‌دهند؛ مدل زیستی که صرفاً به ساده‌زیستی منحصر نمی‌شود؛ مدل زیستی که جهان را بشناسد، ایران را بشناسد، دغدغه داشته باشد و به اصطلاح بشود با انگشت سبابه نشانش داد؛ «مثل این زندگی کن؛ مثل اون زندگی کن». انگشت سبابه هم الان مثل مغز کم‌فعال است؛ آن موقع‌ها مدام می‌شد روی اشخاص تیک زد و نشان‌شان داد، اما الان نمی‌شود.

● ایده‌ای، ره‌یافتی، بشارتی نیز دیده نمی‌شود. بالاخره در جامعه‌ی ایران مصدقی بوده که عروسی تاریخی‌ای در ایران راه انداخت. باز به قول مولوی :

بادا مبارک در جهان سور و عروسی‌های ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

خیلی قشنگ است؛ خدا نه لباس عزا برای ما دوخته، نه لباس سپاه برای کسی پرو کرده؛ خدا لباس عروسی برای انسان و طیف‌ها و ملل درست کرده؛ مهم استادکار پروکننده است که ما در جامعه‌مان ندارم. مصدق آمد و عروسی‌ای راه انداخت؛ عروسی را به روستا هم برد. این خیلی مهم است؛ دهل نهضت ملی مصدق بر ساز و دهل سنتی روستا در ۲۷ ماه و ۱۵ روز فایق آمد. الان چه دهلی است؟ چه دفی است؟ چه کسی می‌نوازد؟

● انسان‌هایی در جامعه‌ی ما آمده‌اند که فراتر از استراتژی و مشی‌شان حس حیات داشتند. حس مصدقی؛ آقای خازنی رییس دفتر مصدق می‌گفت که ده سال قبل از ملی شدن من پیش مصدق رفتم و از وضع جامعه گلایه داشتم. او به من خیلی قاطع گفت که ما تا چند وقت دیگر جلّ و پلاس BP^۱ را در دریا می‌ریزیم. بالاخره انسانی بوده که چشم‌اندازی داشته، افقی داشته، ایمانی داشته، یقینی داشته. در نسبت پرسه نمی‌زده. اهل حیات بوده. خواهر سعید محسن تعریف می‌کرد که سعید هر وقت خانه‌ی ما می‌آمد و ما نبودیم روی در خانه یک شاخه گل می‌گذاشت و می‌رفت. می‌گفت یک بار اسفند آمده بود خانه‌ی ما؛ از دیوار پریده بود پایین (یک موتور گازی هم داشت) رفته بود چند جعبه گل بنفشه خریده بود. ما وقتی آمدیم حیاط را پُر بنفشه دیدیم. تعریف می‌کنند در سال ۵۰ وقتی بچه‌ها از سلول‌های انفرادی به سلول‌های عمومی انتقال می‌یابند، دو روز آن‌ها را در یک سرویس متروکه می‌اندازند. شیشه‌ها سیاه بوده، اول که می‌رسند سعید محسن فرمان برپا می‌دهد و می‌گوید باید این شیشه‌ها را آینه کنیم. به او می‌گویند حوصله داری؟ ما دو روز دیگر بیشتر اینجا نیستیم، چه آینه‌ای؟ سعید محسن می‌گوید ما این دو روز اینجا می‌خواهیم زندگی کنیم. شیشه را چنان برقی می‌اندازد که آینه می‌شود. آن‌ها پنج، شش ماهی بود آینه ندیده بودند؛ خودشان را در آینه می‌بینند. اصلاً بحث مشی انسان‌ها نیست، بحث استراتژی‌شان نیست بلکه، بحث روش و منش است. بحث آن است که عضو فعال هستی باشی. الان این ایده و ره‌یافت و بشارت ته کشیده و جامعه‌ی روشنفکری سوت‌ده‌تر و افسرده‌تر از جامعه‌ی کل است و به گذشته خودش بسنده کرده است.

● نیروها یک حس نوستالوژیک دارند. پای صحبت روشنفکرها که می‌نشینم، از گذشته‌شان می‌گویند، ویت‌ترین‌شان را نشان می‌دهند. همه ویت‌ترینی که ویت‌ترین تاریخی نیست؛ الان و وضع موجود چه؟ وضع موجود نیروها پر است از دارایی‌های مجازی. شرافت داشتن و در پروسه‌های دهه ۶۰ شرکت نکردن. نسل جدید می‌خواهد دارایی عینی را ببیند، نهادهی ببیند، سمبلی ببیند، نمادی ببیند. نمی‌شود مدام او را به دوردست‌ها ارجاع داد.

۱. British Petroleum: شرکت نفت بریتانیا که تا پیش از نهضت ملی شدن نفت در ایران، ۴۰٪ سهام

شرکت ملی نفت ایران و انگلیس را در اختیار، و بر تولید و عرضه‌ی نفت ایران تسلط کامل داشت.

جامعه‌ی روشنفکری ما در مجموع چنین وضعیتی دارد. شاید یک مقدار تندروی باشد، اما من معتقدم وضعیت نیروهای سیاسی از وضعیت نیروهای نظام مستقر عقب‌تر است. همه، احمدی نژاد و کابینه‌اش را به خاطر اینکه روی آنتن است، می‌بینند. اگر نیروهای سیاسی روی آنتن باشند، آن وقت باید دید تارو پود گلیم‌شان چقدر پر پشم است؟ یا چقدر تار و پودش از هم وارفته است؟

به نیروهای اجتماعی می‌رسیم:

نیروهای اجتماعی؛

- امیددار
- باربردار
- امکان‌آفرین
- اعتقاد به امکان‌بخشی خدا
- صاحب دستاورد نسبی
- طیف مخلوط
- بهره‌گیری سیاسی
- خرج اعتبار

وضعیت نیروهای اجتماعی در ایران تفاوت دارد؛ امیدی دارند، باربردارند، امکان‌آفرینند، اعتقاد به امکان‌بخشی خدا دارند، صاحب دستاورد نسبی‌اند. الان چه کسی ایدزی‌ها را جمع‌وجور می‌کند؟ زنان سرپرست خانوار را کی سر و سامان می‌دهد؟ حاکمیت؟! معتادها را چه کسی جز خودشان جمع‌وجور می‌کند؟ این مهم است که یک NGO، ۵۲ کمپ در ایران بزند و تا الان هم چیزی حدود ۱۲۰ هزار نفر را تحت بازپروری قرار بدهد. اتفاق‌های مهمی در ایران در حال رخ دادن است. دختران تحت آسیب را چه کسی جمع‌وجور می‌کند؟ شب‌ها چه کسانی در خیابان راه می‌افتند و دختر ۱۴، ۱۵ ساله را جمع‌وجور می‌کنند؟ حاکمیت می‌کند؟ نه؛ نیروها می‌کنند؟ نه؛ سیر فحشا از میانگین ۳۰ سال در قبل انقلاب به ۱۶ سال رسیده است. این مهم، چه کسی را بر می‌انگیزاند؟ غیر از همین نیروهای اجتماعی، یا مدرن یا سنتی. در این طیف‌ها، نیروهای صاحب ایده،

صاحب امکان، عمل‌کننده، پیوندخورنده با مردم وجود دارد که بی‌سرو صدا حل مساله می‌کند و نهایتاً صاحب دستاورد هم هستند و می‌توانند آن را نشان دهند. NGO ای هست که ۴۰۰ کودک یتیم و بی‌سرپرست رودبار را تحت پوشش خودش قرار داده و آن بچه‌ها به زندگی رسیدند، به دکتری رسیدند، به ازدواج رسیدند. همین تجربه در بم هم تعمیم داده شد. این‌ها همه دستاورد است. اکنون به نسبتی که جامعه‌ی سیاسی ما دستاورد ندارد، جامعه‌ی اجتماعی ما صاحب دستاورد است ولی در همین جامعه‌ی اجتماعی طیف‌های مخلوطی هم وجود دارند؛ بعضی‌ها هستند که از همین NGOها، خیرات و مبرات‌ها و حتی نهادهای داخل مسجد، بهره‌گیری سیاسی می‌کنند و دنبال خرج کردن اعتبارش هستند. هم از راست‌ها، هم از چپ‌ها و هم از میانه‌ها.

می‌رسیم به نسل نو. نسل نو در ایران همیشه حامل حس و بشارتی بوده و با خودش سرود هستی به ارمغان آورده است. اما الان نسل نو ویژگی‌های دیگری از خودش بروز می‌دهد:

نسل نو؛

- عموماً ماقبل تعهد
- تعریف پروژه‌های فردی
- بیشتر گیرنده - کمتر دهنده
- محاسب
- زودخواه
- عشق فروکاهنده
- مناسبات نازل
- حامل سطحی از معنا
- بی‌آموزگار و بی‌الگو
- در مجموع پاک‌خواه

● نسل نو عموماً تعهدی را نمی‌پذیرند. حاضر به انعقاد نیستند؛ حال چه انعقاد‌های فردی، چه انعقاد‌های اجتماعی.

● پروژه‌های فردی تعریف می‌کنند. شما ببینید یک دانش‌آموز دوره‌ی راهنمایی هم برای خودش یک باکس فردی تهیه کرده است. خوراکی کیفش مال خودش است؛ قبلاً این‌گونه نبود. خوراکی در مدرسه مال همه بود. حتی بعضی کیف‌ها در باز بود که نشان از یک هم‌گرایی داشت. اما این نسل، خوراکی‌اش مال خودش است؛ محاسب است؛ دوری و نزدیکی‌اش به افراد را می‌سنجد. آدم نگاه می‌کند می‌بیند بعضی‌ها شب امتحان به بچه‌زنگ‌ها نزدیک می‌شوند. الان از همان دوره‌ی راهنمایی همه چیز خیلی حساب کتاب دارد. در دبستان الان بچه‌ها خیلی پیچیده‌تر از قبل شده‌اند؛ اما دوره‌ی راهنمایی که وسط مقاطع تحصیلی است این پیچیدگی‌ها را بهتر نشان می‌دهند. در نسل نو حتی ازدواج‌ها هم پروژه‌ی فرد به فرد شده؛ اگر قبلاً ازدواج پروژه‌ی زوجی بود، الان کمتر پروژه‌ی زوجی دیده می‌شود.

● نسل نو بیشتر اهل گرفتن است و کمتر دهش دارد.

● محاسب است.

● نسل نو، زودخواه است.

● عشق‌های نسل نو فروکاهنده است؛ قبلاً تا همین دهه‌ی ۶۰ این‌طور بود که پروسس عشق، ترسیم می‌شد. بعضی‌ها دو سال در مسیرهای‌شان در مرحله‌ی نگاه بودند. دو سال، دو نگاه در جاهایی به هم خیره می‌شد. بعد از مرحله‌ی نگاه، شرمندگی و تپش قلب بود برای طرح علاقه - خیلی این‌ها مهم است - بعد مرحله قدم زدن شروع می‌شد؛ قدم زدن، هم قدم زدن پاک بود، منهای جسم. بعد مرحله‌ی انعقاد پیمان بود که عموماً به عقد می‌رسید. برادر بزرگ من دوستی به اسم عیسی داشت. او هفت سال یک نامزد داشت؛ هفت سال خیلی زمان است. نزدیک به یک دهه است. هفت سال این دو نفر با خانواده‌هاشان جنگیدند تا به هم برسند و بالاخره رسیدند و زندگی خوبی را هم تشکیل دادند. اخیراً آن‌ها را دیدم، حدود ۶۰ سال سن دارند، حلقه‌ی هر دو نفر دست‌شان بود. ولی الان عموماً همه چیز از آخر شروع می‌شود و معمولاً به اول هم نمی‌رسد.

● به مناسبات و فرهنگ درونی نسل نو اگر دقت کنیم، عموماً برخوردها، برخوردهای نازلی است؛ مثلاً همین برخوردهایی که در تحکیم، در ادوار و در انجمن‌ها رخ داد، مشابهش قبلاً وجود نداشت؛ برخوردهای شبه‌پلیسی، شبه‌امنیتی. این‌ها همه پدیده است.

● اما این نسل به هر حال حامل سطحی از معنا هم هست؛ در کنج دل عموم بچه‌ها معنایی در سطح سهراب سپهری وجود دارد؛ نیروها نتوانستند این سطح را به حافظ ارتقا دهند. از حافظ به مثنوی و از مثنوی به شمس.

● این نسل بی‌آموزگار و بی‌الگو هم هست. نسل ما بی‌آموزگار هم نبود. نسل ما پدرهای اعتقادی داشت. هم در مدرسه، هم در محل، هم در باشگاه. پدران متوسط و کوچکی که با نگاه، درس می‌دادند، با نگاه، مسیر زندگی عوض می‌کردند. الان پدر و آموزگاری وجود ندارد. به قول شاعر نو:

رفته بودم لب حوض

تا ببینم شاید عکسِ تنهاییِ خود را در آب

آب در حوض نبود

این بچه‌ها لب حوض می‌روند، اما لب حوض که می‌روند چه کسی را ببینند؟! از کی آموزش ببینند؟ چه کسی به آن‌ها مضمونی انتقال دهد؟

● این نسل در مجموع پاک‌خواه هم هست.

پس این نسل هم مثل نیروهای اجتماعی ایران، حلقه‌های اتصالی جدی‌ای به هستی دارد که قابل فعال کردن است.

نیروها را مرور کردیم. حال به قول مولوی:

موثر را نگر در آبِ آثار

یعنی اگر می‌خواهی صاحب اثر را بشناسی، آبی را که راه انداخته، حوضی را که درست کرده باید بشناسی؛ حوض شفاف است؟ سرامیک آبی دارد؟ سرامیک فیروزه‌ای دارد؟ یا خزه گرفته؟ لجن گرفته؟ کپک‌زده؟ ترک‌خورده؟ آب داخلش نمی‌ایستد؟ چطورری است؟
خب از جامعه‌ی کل شروع می‌کنیم.

هر جا حیاتی بیشتر، مردم در آن بی‌خویش‌تر

خواهی بیا در من نگر کز شید جان شیدایی‌ام

جامعه‌ای که دینامیسیم داشته باشد، مشخص است - مثلاً جامعه‌ی مالزی، جامعه‌ی هند را ببینیم. جامعه‌ی چین را ببینیم - با ایدئولوژی‌ها و صبغه‌های مختلف؛ بالاخره این‌ها وصل به هستی هستند؛ جوششی، دینامیسمی و لذا در جهان جایی اشغال می‌کنند، کرسی‌ای را

از آن خودشان می‌سازند. در حقیقت اینکه هر جا حیاتی بیشتر، مردم در آن بی‌خویش‌تر، در جامعه‌ی ما حیاتی ویژه دیده نمی‌شود طبیعتاً بی‌خویشی هم نیست. قدری عمیق‌تر به جامعه‌ی کل نظر کنیم؛

جامعه‌ی کل؛

- خدای نگهدار
- خدای سرقرار
- خدای بالامدار
- خدای ناظر ؟
- خدای مناسبت‌دار
- خدای اهل کار
- خدای امیدوار

اگر خدا در جامعه‌ی ما وجود داشت نگهدارمان بود. نگهدار جامعه بود. اگر خدا در جامعه‌ی ما بود قرارها پشتوانه‌ای داشت. اگر خدا در جامعه‌ی ما بود همه حس می‌کردند از درون یک ناظری دارند. هر کاری دل‌مان می‌خواست و عشق‌مان می‌کشید نمی‌کردیم. در جامعه‌ی ما واقعاً اگر کسی نخواهد کار فکری، سیاسی، تشکیلاتی بکند - در همین جمهوری اسلامی - آزادترین جامعه‌ی جهان است. در حقیقت هر کس، هر کاری اراده می‌کند، انجام می‌دهد. در رانندگی، در مناسبات فردی، در ازدواج، در ساخت و ساز و... دولت‌ش هم همین‌طور؛ دولت‌ش آزادترین دولت جهان است؛ از هفت دولت آزاد است. خدای ناظر کجای جامعه‌ی ماست؟ اگر یک سیستم نظارتی در ما و درون جامعه‌ی کل باشد، شاهد این آشفتگی‌ها نخواهیم بود. از سویی خدا بالاخره اهل کار است؛ ننشسته. بعد از خلق اولی که انجام داده؛ دم به دم در خلق بوده؛ نو به نو. کار در جامعه‌ی ما کجاست؟ و بالاخره امید در جامعه‌ی ما کجاست؟ این خدا الان نه نگهدار، نه سر قرار، نه ناظر، نه درون، نه اهل کار و نه امیدوار. واقعاً همین است که می‌گویند خدا ساعت‌ساز لاهوتی است؟ خدا به مرخصی رفته است؟ خدا در جامعه‌ی اکنون ما درست است که در باورها هست اما مدارش خیلی بالاست و برای آحاد جامعه منهای آن‌هایی که گفتیم دست‌اندرکار تیمارداری و دستگیری هستند، خدا، خدای مناسبتی است. فقط در سه‌کنج‌ها؛ ازدواجی، بچه‌دار شدنی، تحصیلی، خارجی و... امام‌زاده‌ها در این هنگام شلوغ

می‌شوند. امامزاده صالح و شاه‌عبدالعظیم دم کنکور شلوغ می‌شوند. در کل خدا در وضع جامعه‌ی کل ما آن بالا بالاست و خدای مناسبت‌داریست.

اما حاکمیت؛ بالاخره حاکمیت مظهر شکل یافتگی است؛

حاکمیت؛

- | | | |
|---------------------|---|------------|
| | • | حریم خدا |
| | • | نظارت خدا |
| خدای حافظ وضع موجود | • | دیدگاه خدا |
| خدای تکلیف | • | عدل خدا ؟ |
| خدای کهکشان‌ها | • | صبر خدا |
| | • | روش خدا |
| | • | منش خدا |

آقای خمینی در سال ۵۸ دو حرف کیفی زد. یکی روز کارگر سال ۵۸، اولین روز کارگر پس از انقلاب بود. دانشجویان رفته بودند دانشکده کشاورزی کرج که اسمش را «حنیف‌نژاد» گذاشته بودند. خیلی شلوغ بود. همه داشتند بر می‌گشتند. صبح، آقای خمینی برای کارگرانی که به دیدنش رفته بودند صحبت کرده بود و ساعت ۲ رادیو آن را پخش می‌کرد. یک جمله‌ی کیفی گفت: «همه‌ی روزها روز کارگر است و خدا هم کارگر». حرف خیلی خوبی بود و به دل می‌نشست. اما یک حرف دیگر هم زد که آن حرف، حرف حاکمیتی بود. مخاطب کل جامعه بود، اما باید مخاطب، نظام آقای خمینی قرار می‌گرفت. ایشان آنجا عنوان کرد که «عالم محضر خداست؛ در محضر خدا معصیت نکنید». این حرف آقای خمینی را انطباق دهیم با خود نظام؟! نظام حریم خدا را چقدر رعایت کرد؟ نظارت خدا را چقدر پذیرفت؟ دیدگاه خدا را چقدر منتشر کرد؟ دیدگاه خدا را که این قدر واسع است با دیدگاه جمهوری اسلامی مقایسه کنید. عدل خدا کجای عملکردش است؟ صبر خدا همین‌طور؟ یک دانشجو از تحصیل محروم می‌شود، از کار محروم می‌شود و... همه را داریم لمس می‌کنیم. روش و منش خدا کجای کار بوده؟ لذا خدایی که از منظر حاکمیت وجود دارد خدای حافظ وضع موجود است. یعنی گویی خدا فقط در جامعه‌ی ما دست‌اندرکار فقط حفظ موجودیت جمهوری اسلامی است. از سویی خدا، خدای تکلیف است، همچنان‌که خدای فقه، خدای تکلیف است؛ فقه جابه‌جا و بر

سر ریزترین مسائل که عقل هیچ بنی بشری به آن قد نمی دهد، تکلیف تعیین کرده است. لذا خدا، خدای تکلیف، خدای حافظ وضع موجود و خدای کهکشانهاست؛ آن بالا بالاها. از جامعه‌ی کل هم خیلی بالاتر و دورتر.

نیروهای فکری - سیاسی؛

- خدای بدیع
- خدای کارگاه‌دار
- خدای پروردگار ؟
- خدای آموزگار
- خدای امیددار
- خدای بیرون از اجتماع
- خدای حوزه خصوصی
- خدای دوردست کوچک‌مدار
- خدای سه‌کنج‌ها

خدا بدیع است، خدا کارگاه‌دار است، خدا سرمایه‌دار نیست. با اینکه همه‌ی سرمایه‌ی هستی را او فراهم کرده اما در ادبیاتش هیچ جا آن را به رخ نکشیده است. اما کارش را جابه‌جا مطرح کرده است. «ما زمین و آسمانها و آنچه ما بین آنهاست در شش مرحله خلق کردیم؛ بی‌خستگی، بی‌خواب‌زدگی». این خدا، خدای کار است. خدا بدیع است، دم به دم حرف نو، جهان نو، ایده‌ی نو، کهکشان نو و سپهر نو می‌آفریند. نیروها کجای کارند؟ این خدای بدیع کجای کارشان است؟ خدای کارگاه‌دار کجای کارشان است؟ خدای پروردگار کجای کارشان است؟ خدای پروردگار، خدای مربی است؛ یعنی در عین خلق، در عین بداعت، اهل پرورش است. «واصطنعتک لِنَفْسِی» یعنی من تو را برای خود پروردم؛ تو را برای خود «اجتباء» کردم. خدا برای ابراهیم و موسی این واژه‌ها را به کار می‌برد. شما را در کلاس خودم آموزش ویژه دادم، اگر به ادبیات امروز صحبت کنیم، معلم خصوصی‌تان بودم. الان جامعه‌ی روشنفکری ما چه کارگاه عمومی به راه انداخته است؟ چه پرورش خصوصی‌ای دارد؟ خدای آموزگار و خدای پای تخته کجاست؟ در جامعه‌ی روشنفکری ما چه کسی گچ می‌خورد؟ پای تخته می‌ایستد؟ و نهایتاً خدای امیدوار کجای نیروهای فکری - سیاسی است؟ جامعه‌ی روشنفکری ما در دهه ۲۰، ۳۰،

۴۰ و ۵۰ در مدار تغییر بود و به قول شاعر:

خمش از سخن‌گزاری، تو مگر قدم نداری
تو اگر بزرگواری، چه هراس ز تنگنایی

در حال حاضر نیروهای فکری - سیاسی ما از این وادی بیرون رفته‌اند. یعنی از مرحله‌ی مابعد سخن‌گزارای بیرون رفته‌اند. هم از آموزش، هم از پرورش و هم از ایده‌پردازی. و هر چه که هست از این مرحله بیرون رفته‌اند و در مرحله‌ی حرف جا خوش کرده‌اند. حرف هم داریم تا حرف؛ به قول مولوی:

هین سخن تازه بگو، تا دو جهان تازه شود

وارهد از هر دو جهان، بی‌حد و اندازه شود

یعنی نیرویی که حرف تازه تولید می‌کند، مدام دیوارها و درزها را عقب می‌زند و جا باز می‌کند؛ فضای بازی و افق جدی‌تری را می‌گشاید. اما این اتفاق در جامعه‌ی روشنفکری ما قابل رویت نیست.

در دهه‌های قبل، در نهضت ملی ایران ادبیاتی شکل گرفت. مرحوم مصدق این عبارت را به کار برد که «با استعانت به پروردگار مردم ایران، نفت را ملی می‌کنیم». مصدق با اینکه نه ایدئولوگ بود نه ادعای مذهبی داشت، خدا را در ایران در بزرگ‌ترین سطح خود، اجتماعی کرد. خدا را به درون نهضت ملی آورد. سپس در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ واژگانی آمد مثل خدای خلق، خدای مردم، خدای مردمان. این واژه‌ها تا سال‌های ۶۰ هم خیلی کاربرد داشت. اما اتفاقی که در این ۱۰، ۱۵ سال افتاده این است که عموم روشنفکرها، خدا را از صحنه‌ی اجتماع بیرون رانده‌اند. خدایی که مردمی بود و پشت جبهه‌ای بود و در صحنه بود را بیرون زدند و خدا در حوزه‌های خصوصی و کنج صندوق‌خانه‌ای رانند. خدای دوردست و پرتابل و کوچک‌مدار. هر وقت سلولی باشد، سه‌کنجی باشد، ستمی باشد، انفرادی‌ای باشد، زندانی باشد این جریان، رویکردی جدی به خدا دارد.

فی‌الواقع اگر خدا امید نداشت، خلقی نمی‌کرد. حال این امید کجای جریان‌های فکری - سیاسی است؟ نیک عنوان می‌شود «کوه بی‌فرهاد، خسی است به دست باد». یعنی کوهی که عشقی در آن نباشد خسی در دست باد است. آن کوه را عشق فرهاد نگه داشته. جهان را هم عشق خدا نگه داشته. این عشق و این روش و این منش کجای نیروهای سیاسی - فکری جامعه‌ی ماست؟

اما نیروهای اجتماعی ما؛

- خدای دست به کار
- خدای تیماردار
- خدای امکان‌دار
- خدای مردم‌دار

- خدای کاسب‌کار؟
- خدای سیاسی‌کار؟

پهلوانی در جامعه‌ی ایران ما می‌زیسته به اسم حاج سید حسن رزاز؛ او آستین‌هایش بالا بود برای کار؛ هم رزازی - برنج کوبی - داشت و هم نوچه داشت و به آن‌ها آموزش می‌داد. در جامعه به او می‌گفتند «حاج سید حسن دست بالا». خدا هم دست بالاست؛ آستینش بالاست؛ خدا دست به کاره؛ خدا تیمارداره؛ خدا امکان‌داره؛ خدا مردم‌داره؛ این ویژگی‌ها را ما در بخش مهمی از نیروهای اجتماعی ایران می‌بینیم. البته یک اقلیتی هم هستند که خدای‌شان کاسب‌کار و سیاسی‌کار است.

می‌رویم سراغ نسل نو

- خدای عهددار
 - خدای دهش‌کار
 - خدای افق‌دار
 - خدای عشق‌دار
 - خدای اصول‌دار
 - خدای حلال
- خدای مناسبتی؟
- خدای موردی؟

همان‌طور که خدا عهد دارد، اهل دهش است، افق دارد، هم او عاشق است، اصول دارد، حلال است، حلال روندها و پروسه. در نسل نو عهد کجای کار است؟ دهش‌کاری نسل نو به جامعه‌ی ایران از چه مجاری‌ای صورت می‌گیرد؟ چه افقی دارد؟ افق فقط این است که سریع از مرزها بیرون رود؟ قبلاً نیروهای نسل نو افق‌شان، تشعشع داشت اما الان چه؟ با خانواده می‌خواهند از مرز خارج شوند. عشق کجای کارشان است؟ اصول کجاست؟ در مسائل فی‌مابین خودشان و در اتفاقاتی که در این ده سال در تشکیلات دانشجویی افتاد،

خدا کجا بود؟ خدا که حلال و حکَم است، در این اختلافات، کجا بود؟ خدا عموماً از نظر این نسل، موردی و مناسبتی است. خدا هم به قول مولوی انتظاراتی دارد:

ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را
خدا هم از نسل نو انتظار دارد برادرانه پیش آید و سلامش سبک و سرسری نباشد.
سلامی استراتژیک باشد.

حال اگر خدای موجود در جامعه‌ی کل، در حاکمیت، در نیروهای فکری - سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو را ترکیب کنیم، به یک خدای دورانی می‌رسیم با ویژگی‌های خاص خود؛

کوچک‌مدار

بیرون از کار

غیرناظر

نابازدارنده

نامحسوس

غیرهم‌ذات

خدای دوران، خدایی کوچک‌مدار است و خیلی جای بازی و قدرت مانور ندارد. خدا بیرون از کار و کادر است. غیر ناظر است؛ نه حاکمیت حس می‌کند تحت نظارت است و نه ما خیلی حس می‌کنیم تحت نظارتیم و نسل نو هم این‌چنین حس می‌کند. این خدا، نابازدارنده است؛ توان بازدارندگی ما را ندارد. در ترجمه‌های سنتی، تقوا به مفهوم ترس از خدا ترجمه شده است؛ اما خدا که موجود ترسناکی نیست؛ متقین یعنی «خویش‌بانا»، «بر خود کنترل‌داران»، «بر خود مهارزان». بعضی از این‌ها می‌توانند غیر موحد هم باشند. الان در جامعه‌ی خودمان بعضی‌ها که قبل از انقلاب بر مدار انسانیت ایستاده بودند، الان هنوز بر مدار انسانیت باقی مانده‌اند؛ ولی مذهبی‌ها کجا آمدند؟ ایدئولوگ‌اندیشان کجا آمدند؟ حاکمیت و نیروها کجا آمدند؟ خیلی از کسانی که کمتر مذهبی بودند و یک باور عام داشتند بعد از گذشت سی سال، طور به طور نشدند. شغل‌شان معلمی بود و شریف بود و پاکیزه. به برخی خانه‌ها که می‌روی همه‌ی حساب‌ها را می‌توانی در بیاوری؛ مبل از کجا آمده؛ تلویزیون از کجا آمده؛ اجاق از کجا آمده؛ همه را می‌شود دید. این‌ها کسانی بودند که قبل از انقلاب آلوده‌ی نظام نشدند و بعد از انقلاب

هم به بشکه‌های نفت و حامی‌پروری جمهوری اسلامی پیوند نخوردند. این‌ها کسانی بودند که عموماً قبل از انقلاب بر مدار انسان و پاک‌زیستی بودند و هنوز هم بر مدار انسانیت و پاک‌زیستی قرار دارند. انسان حس می‌کند در آن‌ها خدا، بازدارنده هست اما در ما چه؟

اما در کل، خدا کوچک‌مدار و بیرون از کار است؛ درون ما غیرناظر و نابازدارنده است. در وجود ما خدا نامحسوس است و غیر هم‌ذات. یعنی ما با خدا احساس هم‌ذاتی نمی‌کنیم. اگر با خدا حس هم‌ذاتی باشد هم در زندگی خصوصی و هم زندگی اجتماعی، نیرویی نگهدارنده وجود خواهد داشت. که هم اینک این‌چنین نیست. حال «آثار این دوران» را می‌توان این‌گونه برشمرد:

نه ما خویشاوند او

نه او تیماردار ما

نه ما تحت نظارت او

نه او نگهدارنده‌ی ما

نه ما صاف‌دل با او

نه او موید - حامی ما

مولوی می‌گوید ما خویش خداایم. در ادبیات مذهبی سنتی ما، ناس را «عیال الله» می‌گفتند؛ خدا معیل‌ترین وجود است. اهل و عیال او کل موجودات را در بر می‌گیرد. ما خدا را خویشاوند نمی‌دانیم و از او دوریم. رو بر می‌گردانیم، او هم تیماردار ما نیست. در حقیقت رابطه‌ی تیمارداری با ما ندارد. ما تحت نظارت او نیستیم؛ او هم دلیلی ندارد سفته‌ی سفیدی به ما بدهد و نگهدارنده‌ی ما باشد؛ نگهدارندگی کیفی. نگهدارندگی خدا از نوع فریزری نیست. یک چیزی بگذارى آنجا و بعد آن را برداری. نگهداری خدا توام با آموزگاری و پرورش است. ما با او صاف‌دل نیستیم. همان‌طور که مولوی می‌گوید: «بگذار سلام سرسری را!»؛ وقتی ما سرسری به او سلام می‌کنیم او هم دلیلی ندارد حامی و موید ما در پروسه‌ها باشد.

مولوی یک دو بیتی دارد که بسیار کیفی است:

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعش

عدل یعنی هر موجودی در جهان سر جای خودش قرار داشته باشد. ما کسی را ندیدیم در پیرامون خودمان و در گذشته‌مان که این گونه عدل را ترسیم کند؛ معدلت جهان را؛ به قول مولوی ترازویی ندیدم که این قدر موزون باشد. حال این ترازو در کشور ما چپه شده است. خدا در جایگاه خودش نیست؛ ما هم در جایگاه خودمان نیستیم. ما که نمی‌توانیم به خدا ظلم کنیم، اما به خودمان ظلم کرده‌ایم. وقتی ما این تعادل و چرخه را به هم زده‌ایم، به خودمان ظلم کرده‌ایم. در حقیقت همه در ناموضع خودمان قرار گرفته‌ایم. به این ترتیب که سازمان تربیت بدنی دست یک آسفالت‌کار است. کل باشگاه‌ها دست افرادی است که به قول ورزشکارها در عمرشان یک شورت نپوشیده‌اند، یک طناب زده‌اند، یک گریه لگد نکرده‌اند؛ در حد گریه لگد کردن هم ورزش نکرده‌اند؛ در جاهای دیگر هم همین‌طور. مثلاً فردی تا پارسال دانشجو بوده و امسال می‌شود استاد؛ از استاد هم پایین‌تر نمی‌آید؛ نه مربی، نه دانشیار... فقط استاد. حاکمیت ما همین‌طور است؛ نیروها هم. جای آموزگارها عوض شده است. همه چیز به هم ریخته است و در کل معدلت به هم ریخته است.

اما وضع موجود ما؛

- حاکمیت نسبیّت
- یک انقلاب ناتمام
- یک خیز نافرجام
- رها بودن مسئولیت‌ها
- پیش‌رفت‌ها
- محصول بدست نیامدن‌ها
- عقب‌رفتگی‌ها

حاکمیت نسبیّت یعنی اینکه همه چیز سیال است. به این مفهوم که آن صاحبان نظر و اندیشه‌ای که در بیست سال گذشته ایران با هر یقینی در افتادند الان باید ببینند چه شرایطی را رقم زده‌اند. این هنر نیست که یقین را از همه بگیریم. یقین در جامعه کارکرد دارد؛ در رابطه‌ی با خدا کارکرد دارد. همه چیز را نسبی کردند. خدا را نسبی کردند. خدا الان در نظر خیلی از روشنفکران که خودشان هم مذهبی‌اند، تصریح می‌شود که در

مناسبات انسانی وجود ندارد و خدا بالاست. وقتی همه چیز نسبی است، خب هیچ عشقی باقی نمی‌ماند. اگر قبلاً دو سال دختر و پسری در مرحله‌ی نگاه بودند، هفت سال در مرحله‌ی نامزدی بودند، با این نسبت به کجا رسیدند؟ در آن واحد با یک موبایل به پنج نفر SMS بفرست؛ به کجا رسید؟ نسبت را در همه چیز باید ببینیم؛ در فکر باید ببینیم؛ در رابطه باید ببینیم؛ مثلاً نوعروسی سن تولدش ۱۳۶۴ است؛ مهرش را ۱۳۸۴ سکه قرار می‌دهد و هفته‌ی بعد، مطالبه می‌کند. این زندگی آیا زندگی می‌شود؟ بالاخره با این نسبت چه چیزی می‌خواهد باقی بماند؟ حلقه‌ای به دست می‌ماند؟ زندگی‌ای پایدار می‌شود؟ همه چیز نسبی است؛ علاقه نسبی است؛ اقتصاد نسبی است؛ خدا نسبی است؛ عشق نسبی است؛ شناخت نسبی است؛ همه چیز نسبی است. حاکمیت نسبت؛ هم در حاکمیت جمهوری اسلامی این‌طوری است، هم در جامعه و هم در نیروها.

مجموعه‌ای از پدیده‌های نیمه‌تمام روی دست‌مان مانده است. خدا تمام‌کننده است؛ این مهم است. ما یک انقلاب ناتمام داریم که بلافاصله از سال ۶۰ به نظام تبدیل شد؛ انقلاب فعلش، فعل مضارع است؛ دگرگون و متحول شدن است. یک خیز نافرجام داشته‌ایم که همین اصلاحات بود. مسئولیت‌ها رها؛ دوران پیش رفتن‌ها؛ محصول به دست نیاوردن‌ها؛ عقب‌رفتگی‌ها و... سال ۵۱ تیم پرسپولیس به کویت رفته بود. ما آن موقع کلاس هفتم بودیم و صبح ساعت شش صبح که دنیای ورزش می‌آمد، همان موقع آن را می‌خریدیم. یک عکس در آن بود که ترسیم‌کننده‌ی درجا زدن ماست؛ تیم پرسپولیس، ۳۶ سال قبل در کویت با تیم العربی، در زمین خاکی بازی کرده است با دروازه‌ی چوبی. حالا سیر کویت را ببینید، سیر دبی را ببینید، عربی که می‌گفتند سوسمارخور!!!!، عرب ملخ‌خور!!!!، ببینید کجا رفتند و ما کجا رفتیم. الان هر رنگینگی که در موضوعات اقتصادی و اجتماعی بیرون می‌آید ما آخریم. در حقیقت ته خطیم. همان‌طور که احمدی نژاد پارسال صحبت کرد و گفت ما یک قطاری هستیم که ترمزمان را بریده‌ایم و دور انداخته‌ایم؛ واقعاً همین‌طور است. قطار دارد بی‌ترمز برای خودش می‌رود. معلوم هم نیست به کجا می‌خواهد برسد؛ در حقیقت کورمال کورمال به جهان چهارمی وارد می‌شویم.

اما نتیجه‌ی وضع موجود؛

نتیجه‌ی این وضع موجود خیلی مهم است:

- انگاره‌ی دور باطل
- باور سیکل معیوب
- توهم خاک بی حاصل
- گزینه‌ی «خدای وضع موجود»
- مدهوش سیر دیگران
- مهاجرت‌های دوسویه
- چشم‌انتظاری

عموماً جامعه‌ی ما انگاره‌ی «دور باطل» پیدا کرده است. در خودآگاه و ناخودآگاه ما این انگاره شکل گرفته که پدران ما از مشروطه تا الان دور باطل می‌زنند و دور یک حوض می‌گردند؛ ما دچار یک سیکل معیوبیم. و عموماً خیلی‌ها به این رسیده‌اند که این خاک بی حاصل است؛ مثل گلدانی که صد بار خاک و کود داخلش بریزیم و تغییری در آن ایجاد نشود، خاک ایران هم بی حاصل است. این موضوع را هم در صف می‌شنوی، در اتوبوس می‌شنوی، که خدا هم خدای جمهوری اسلامی است. اسلام هم همین است و خدا این‌ها را نگه داشته است. خدا هم خدای وضع موجود شده است. یعنی خدایی که در کنه امر رادیکال‌ترین عنصر بر ضد وضع موجود است، الان خدای حافظ وضع موجود شده است. از سویی ما مدهوش سیر دیگرانیم؛ این مدهوشی در حال حاضر به دبی رسیده؛ تقی‌زاده که هنوز همه لعن و نفرینش می‌کنند در دوره‌ی قاجار رفت آن طرف را دید و آمد و گفت که ما از نوک سر تا نوک پا باید فرنگی شویم. الان این تقی‌زاده همه‌گیر شده؛ عموم تقی‌زاده شده‌اند.

این هستی و این مستی و این جنبش مستان

هرگز تو مدان کز دل انگور برآمد

انگور که به قول مولوی مستی‌ای حاصل نمی‌کند؛ مستی، آن جوشش درون است. وقتی این جوشش نیست، سراغ خم می‌روی؛ خم هم می‌تواند خم داخلی باشد. زمانی که مرحوم مدرس نماینده بوده یک بحثی در مجلس بوده در این مورد که آرام آرام واردات ایران زیاد شده و به سمت کالاهای تجملی رفته است. ظاهراً شراب هم وارد کرده بودند. مرحوم مدرس که خودش اصفهانی بوده، مرجع و آخوند هم بوده؛ می‌گوید «بابا مگه این

خمشهایی که در اصفهان خودمون میدازن چشه؟» بالاخره اینجا هم می‌توان خم انداخت. مدهوش سیر خودمان بشویم نه مدهوش سیر دیگران. دیگر اینکه یک مهاجرت دوسویه در جامعه‌ی ما در حال شکل‌گیری است؛ به خصوص در نسل نو؛ یک مهاجرت به درون و در خود فرو رفتن و در لاک رفتن و یک مهاجرت هم به بیرون. الان هر کسی را که ببینی، حتی همین پیک‌های موتوری اگر ترک‌شان بنشینن و در مسیر با آن‌ها صحبت کنی، می‌گویند که «دارم روزی ۱۵، ۱۶ ساعت کار می‌کنم، جون می‌کنم، پس‌انداز می‌کنم تا یک اندوخته‌ای پیدا کنم و بروم». موتوری می‌خواهد استرالیا برود، دانشجوی با خانواده‌اش می‌خواهد برود؛ همه در حال رفتن‌اند؛ معلوم نیست بالاخره چه کسی بناست در ایران بماند، چه کسی می‌خواهد در این خاک بماند. و نهایتاً چشم‌انتظاری استراتژیکی؛ قبلاً چشم‌انتظاری در ایران امام زمانی بود، الان بعد از قضیه عراق و افغانستان، چشم‌انتظاری استراتژیک معطوف به ایالات متحده است. آمریکا بیاید و مسالهی ایران را مثل افغانستان و عراق حل کند. همه از خرد، میانه و پیر به یک چشم‌انتظاری استراتژیکی رسیده‌اند. حالا چشم‌انتظاری روی اوپاما رفته است؛ سفیدها که نتوانستند کاری کنند شاید این سیاهه یک دینامیسمی داشته باشد و قضایا را جمع کند.

بحران اکنون ما چند وجهی است: روحی، روانی، عقیدتی، انگاره‌ای، اخلاقی و فرجامی.

و اما

مغز بحران؛

- بحران شناخت
- بحران جایگاه خدا
- بحران رابطه

اگر پوسته‌ی بحران را پس بزنی و برویم سراغ مغز آن، در مغز، بحران سه‌گانه نهفته است؛ بحران شناخت خدا، بحران جایگاه خدا و نهایتاً بحران رابطه با خدا.

حال باید دید میوه‌ی این بحران چیست؟ :

جدایی از هستی و عضو فعال هستی نبودن

اعضای فعال هستی با هر مرامی که هستند، نقطه‌چینی در هستی و حیات دارند؛ به قول شاعرِ آهنگین کلام، «غرض نقشی است که ماند» این همه انسان‌ها آمده‌اند و رفته‌اند؛

بعضی‌ها جای پای دارند، مرحوم رضا رضایی شعر قشنگی که محصول ایدئولوژی خودش است، دارد:

صحبت از رفتن و رفتن‌ها نیست، [صحبت این نیست که حتماً شهید بشویم]

حرف ز ماندن هم نیست، [نمی‌خواهیم به جهان هم چنگ بندازیم]

صحبت آن است که خاکستر تو، تخم رزم‌آور دیگر باشد.

رزم هم الزاماً مبارزه مسلحانه نیست. رزم همان حس حیات است. طوری زندگی کنی که به بقیه انگیزه بدهی و در آن‌ها هم حس حیاتی به وجود بیاید. ما اکنون عضو فعال هستی نیستیم و نقطه‌چینی از ما در هستی به جا نمی‌ماند. فصل مشترک ما هم با خدا همین هستی است. هم خدا از ما انتظار دارد و هم تاریخ؛ و ما انتظاری را برآورده نمی‌کنیم. مشکل محوری آن است که با هستی قطع رابطه کرده‌ایم.

به یاری خدا برای موضوع جلسه‌ی بعد به طور مشترک بیان‌دیشیم و پیش ببریم.

بحث پیش‌اروی در نشست آینده

«روش مواجهه با بحران»

شایان توضیح است اینجا نه کلاس درس است و نه من در کسوت معلمی. درحقیقت محل طرح دغدغه‌هاست و در میان گذاشتن ایده‌ها با یکدیگر تا در سیر بحث‌ها ببینیم می‌شود با خدا گفتگو کرد یا خیر. در این نشست سعی شد بحرانی که در آن به سر

می‌بریم ترسیم بشود، حال باید ببینیم روش مواجهه با این بحران چیست؟

انشاءالله بتوانیم مشترکاً از این درهای گردگرفته عبور کنیم و به یک در آبی روشن برسیم و ببینیم پشت آن چه خبر است.

عید مبارک! شب خوش.

